

دوفصل نامه علمی - تخصصی پرتو خرد

سال یازدهم، شماره ۱۹،

بهار و تابستان ۱۳۹۹

صص ۱۰۹-۱۳۴

بنیاد سیاست از دیدگاه عرفانی

حسن رضا خاوری*

چکیده

دانش عرفان از توحید و موحد، و به عبارتی، از خداوند متعال و نسبت انسان با حق تعالی بحث می‌کند اما دانش سیاست از نسبت انسان با انسان پرسش به عمل می‌آورد. پس، بحث از نسبت و بنیاد سیاست در تفکر عرفانی مستلزم بحث از این دو موضوع یا دست‌کم عنایت بدان است. در عرفان، مفهوم «ولایت» هر دو نسبت مذکور را در خود گرد آورده و لذا یک مفهوم دو وجهی (الاهیاتی-سیاسی) است. تحقیق حاضر می‌کوشد فرضیه‌ی ولایت به مثابه بنیاد سیاست در عرفان را مورد پژوهش قرار دهد. البته، قبل از پرداختن به ولایت، اشاره‌ی اجمالی به اصول بنیادین عرفان صورت می‌گیرد، تا جایگاه ولایت در عرفان بهتر روشن شود.

واژگان کلیدی: عرفان، ولایت، سیاست، وجود، اسماء، بطون، ظهور.

۱- مقدمه

مسئله تحقیق حاضر، در کل، فهم نسبت عرفان و سیاست، و به تعبیر دیگر، بنیاد سیاست از نظرگاه اندیشه عرفانی است. منظورم از «بنیاد» نوعی زیربنا است، یا دقیق‌تر، مراد سرآغاز و سرچشمه‌ای است که موجودیت امری به نام «سیاست» از آن‌جا نشأت گرفته و بسط می‌یابد، با این حال، آن سرآغاز همواره و همه جا بر کل جهان سیاست اشراق و احاطه دارد و آن را حفظ می‌کند و به جلو می‌راند. از «سیاست» و «عرفان» نیز تلقی متعارف را مدنظر دارم؛ یعنی سیاست به منزله هنر حکومت کردن، و عرفان به منزله تفکر وجود. به بیان متعارف متون عرفانی، نسبت عرفان و سیاست نسبت بطون و ظهور است. سیاست عرصه‌ای است که یکی از شئون باطنی و تجلی‌های ذاتی ولایت انسان کامل در افق آن امکان ظهور و فعلیت می‌یابد. بر این اساس، از یک طرف، تا کنون تحقیقات لازم و کافی درباره این موضوع به نحو جامع صورت نگرفته است، و از طرف دیگر، عرفان و سیاست هر کدام به منزله یک کل مستقلی هستند که دارای اجزاء کثیر اند؛ لذا برای تحقیق جامع با چند دشواری مواجه هستیم: اولاً، دشوار است بتوان درباره موضوع تحقیق نظر نهایی را یک‌باره و یک‌جا بیان کرد؛ ثانیاً، ظرفیت یک مقاله گنجایش چنین قصدی را ندارد؛ ثالثاً، چنین کار گسترده‌ای فعلاً در موقعیتی مانند این‌جا از توان نگارنده خارج است. چون شاکله اساسی مسئله تا کنون به درستی پی‌ریزی و معماری آن در حد استانداردهای پژوهشی آماده، ساخته شده و منقح دم دست دیده نمی‌شود. پس، در این مقاله به دنبال مقایسه و تطبیق مسئله به مسئله و جزء به جزء عرفان و سیاست نیستم و نمی‌خواهم وجود تمام عناصر سیاست را در مباحث عرفانی رصد و اثبات کنم. در عوض، می‌کوشم یک راه بنیادی‌تر را انتخاب و تدقیق نظری آن را طی طریق کنم؛ یعنی تلاش می‌کنم بنیاد سیاست را در تفکر عرفانی جست‌وجو کرده و به بیان درآورم. برای دستیابی به این هدف، از عرفان و سیاست، عنصر کلیدی هر

کدام را انتخاب و رابطه میان آن‌ها را بررسی می‌کنم.

در باب موضوع این پژوهش کار چندان قابل اعتنایی صورت نگرفته است؛ تنها به دو کتاب برخوردیم: «عرفان و سیاست» (ر. ک: پارسانیا، ۱۳۸۶) و «سیاست در دامن عرفان» (ر. ک: مظاهری سیف، ۱۳۸۸). هر دو کتاب صرفاً به عنوان نقطه شروع خوب اند؛ چون به نظر می‌آید که نتوانسته‌اند چنان‌که باید و شاید افق واقعی مسأله را آشکار نمایند. کتاب نخست ابتدا تلقی‌ها و نظریه‌های موجود را دسته‌بندی می‌نماید، بعد با نقد آن‌ها راه را برای ورود به مسأله می‌گشاید، اما در پایان با اشاراتی بسیار کوتاه روزنه کوچکی را که باز کرده، دست‌نخورده رها می‌کند و آن را بسط نمی‌دهد؛ لذا مسأله به صورت‌بندی دقیق خود دست نمی‌یابد و همچنان نامکشوف و دور از تیررس نظر می‌ماند. کتاب دوم برخی از اصول تفکر عرفانی مانند توحید، اسماء الاهی، انسان کامل و مجموعه‌ای از مباحث دیگر را به نحو ناقص پیش می‌کشد و هرچند در بستر و افق آن‌ها نور بیشتری بر شاکله کلی مسأله می‌افکند، اما با این حال، راه درازی در پیش است که به واشکافی اعماق مسأله نایل آییم و از یک تحلیل سطحی به صورت‌بندی دقیق آن گذر نماییم. با این حال، هر دو اثر تا حدی صعوبت آغاز را از سر راه برداشته‌اند. این پژوهش اما نهایت سعی خود را به انجام می‌رساند تا از دست‌آورد آن‌ها در حد توانم—فراتر بال بگستراند و از دریای پربرکت عرفان، جواهر نیکوتری به چنگ آورد.

اهمیت و ضرورت پرداختن به این موضوع از ذات درخشان آن برمی‌خیزد؛ زیرا هنوز جوهر آن به چنگ تعقل نیامده است. با این‌که زیرساخت‌های نظری مسأله به دقت در تفکر عرفانی پی‌ریزی شده، اما تا کنون بنای باشکوهی در صحنه پژوهش‌های معاصر برای آن ساخته و برپا نگردیده است. به عبارتی، ذات این مسأله همچنان در غیاب به سر می‌برد و تا حالا به قدر کافی پرده از رخ حقیقت آن—چنان‌که شایسته شأن این موضوع است—کنار زده نشده، تا گوهری پرفروغ از فهم خود را به ما عطا کند. پس، باید تلاش و طلب توفیقی دیگر باره نمود تا شاید ذات

مسأله بنا به اراده حقیقت - خودش چهره از پرده‌ی پوشیدگی و سر از خفاء برون آرد و زیبایی رخسارش را به فهم عقلی پژوهنده‌گان وادی این دریای نور هدیه بخشد، اما این رویداد فراتر از تحقیق حاضر است، ولی آن را انتظار می‌کشد و می‌کوشد مقدمات و زمینه‌ی نسبتاً مناسب‌تری را پرورش دهد. به هر حال، این تحقیق ادعایی ندارد؛ تنها تلاش عاجزانه و متواضعانه‌ای را در جهت تمنا و دعای تقرّب به آستانه حقیقت این مسأله به کار می‌بندد، و اگر توفیقی در زمینه‌سازی فهم بهتر مسأله حاصل آید، ادای دینی به حقیقت خود این موضوع خواهد بود که تا هنوز به منزلگه شایسته خویش در میان انبوه پژوهش‌ها دست نیافته و آواره و دور از موطن فکری‌اش چشم به راه تحقیقات بیشتری دوخته است. راه سخت و دشواری فراروی پژوهشگران این وادی قرار دارد. در فقدان نظرگاه‌های تحقیقی اما راه هنوز تاریک و پرخطر است، و به تبع، علائم و احتیاط‌های روش‌شناختی لازم بر سر راه سفر عقلی در باب این موضوع نصب نشده است. از این رو، این سفر خالی از خطر و جسارت نیست. پس، باید پیشاپیش مجدداً اعلام و تأکید کنم که این سلوک نظری به دنبال کشف دقایق و ظرایف و روشن‌سازی عمق موضوع در کلیت و تمام ابعادش نیست، بلکه تلاش ساده‌تری را پیش می‌نهد و زور می‌زند در حد یک نقطه کوچک اما مهم از کلیت موضوع مورد بررسی را روشن نماید. ضمناً جهان معاصر وضعیت پیچیده‌ای دارد. این پیچیدگی و گستردگی آن به سهولت تن به تفکری جامع و همه‌جانبه نمی‌دهد؛ لذا درک وضعیت در تمامیت آن از دسترس تفکری واحد خارج است. لذا با انبوهی از رشته‌های تخصصی مواجه ایم که هر یک ادعای استقلال دارند و نظر غیرمتخصصان برای هر یک از آن‌ها محلی از اعراب ندارد. در چنین وضعیت علمی‌ای آیا نفس اظهارنظر از تربیون عرفان در باب سیاست اعتبار علمی دارد؟ نمی‌دانم. فقط می‌کوشم از بنیاد سیاست پرسش کنم و در حد یک نقطه این دو عرصه را به هم نزدیک سازم. باشد تا این تقرّب صرفاً خلق یک علامت سؤال برای بیشتر فکرکردن باشد. این تحقیق در ابتدای راه سلوک حقیقت مسأله مورد بحث

قرار دارد. با این حال، ضمن استفاده وافر از متون اصلی عرفانی می‌کوشم اجازه دهم که گوهر مسأله از دل تأملات قلبی خودم نیز بیرون بجوشد. پس، پیشاپیش به امکان وجود خطا یا نقائص عمده‌ای اعتراف دارم؛ و لذا امیدوارم اساتید فن راهنمایی‌های لازم را از نگارنده دریغ نفرمایند. اینک نوبت آن رسیده که به طرح مسأله بپردازم.

۲- طرح مسأله

به عنوان یک نقطه‌عزیمت، تصمیم بر این شد که عنصر کلیدی عرفان و سیاست انتخاب و رابطه آن‌ها بررسی شود. گوهر بنیادین سیاست تدبیر یا رهبری سیاسی است. سیاست عرصه انسانی است، لذا منطق تطبیق ایجاب می‌کند که در تفکر عرفانی نیز مسأله انسان به عنوان مبنای بحث عرفانی در این موضوع اتخاذ شود. به عبارتی، مایلیم از منظر تفکر عرفانی، آن عنصر بنیادینی را که جهان سیاست بر پایه آن ساخته و برپا می‌شود و به جامعه‌ی انسانی مجال کنش سیاسی می‌بخشد را روشن کرده و استدلال‌ها و شواهد لازم بر آن را اقامه کنیم. به نظر می‌رسد، این بنیاد درواقع همان «ولایت» انسان کامل است. ولایت به جهان سیاست اجازه ظهور و موجودیت می‌دهد، و بر این مبنا، انسان قادر می‌شود از چیزی به نام سیاست صحبت کند. به بیانی دیگر، حقیقت محمدی مبدأ عالم و لذا به دلیل احاطه وجودی‌اش، مدبّر آن نیز هست. این تدبیر جهان هرچند وجوه مختلف دارد اما یکی از وجوه بارز آن «رهبری سیاسی» جهان است. حاکمیت و رهبری سیاسی جهان شأن ذاتی ولایت انسان کامل است، انسانی که خلافت و نیابت حضرت حق تعالی به او امانت داده شده و مقدرات جهان به دست او امضا می‌شود تا کاروان وجود را به سرمنزل سعادت رهنمون سازد، و در این راه عظیم، او موظف است به همراه پیروانش استقامت بورزد. البته، این ظهور و بروز در عرصه ظاهری و دنیایی از یک سو به اقتضاء اسماء الاهی، و از سوی دیگر، به استعدادها، ظرفیت‌ها و امکان‌های اجتماعی مردم جهان بستگی دارد. به همین خاطر، این ظهور و تجلّی باطن ولایت

در عرصه دنیا تشکیکی است، و به حسب وضعیت تاریخی جهان، در سلسله انبیاء و اولیاء در مراتب مختلف رخ می‌دهد، با این حال، ظهور نهایی و اتم آن در تاریخ این دنیای خاکی به یگانه منجی بشریت، حضرت ولی عصر (عجل) سپرده شده است. بدین ترتیب، به اندازه‌ای که شرایط تاریخی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی جهان یا کشورها آماده باشد، این وجه ذاتی انسان کامل - البته به خواست حق تعالی - ظهور می‌یابد، و گرنه در صقع باطن به حال غیاب می‌ماند، بی آنکه چیزی از کمال ولایی ذات او کم شود. بنابراین، این جا دو مسأله به هم پیوند می‌خورند: انسان کامل و جهان، دو کل سعی‌ای که اسماء و مظاهر و مجالی حق را بازنمایی می‌کنند. در این میان، انسان بر جهان ولایت و سیطره دارد. البته در سیاق بحث این جا مطلق جهان مراد نیست، بلکه بیشتر «جهان سیاست» مورد نظر است، که بر پایه عناصری مانند حاکم، مردم، سرزمین و نسبت «حاکمیت» میان آن‌ها ساخته و برپا شده است. سرنوشت همه این‌ها به امضای انسان کامل رقم می‌خورد. حاکمیت چون امری حادث است، لذا چهار علت دارد: فاعلی و غایی و مادی و صوری. حاکم حیثیت فاعلی دارد؛ سعادت غایت حاکمیت است؛ مردم ماده و موضوع آن است و حکومت یا دولت نیز صورت آن است. با این حال، برای تفکر عرفانی، انسان - یعنی حاکم و مردم - اهمیت بیشتری دارد. عرفان به نحو دقیق و جامعی از انسان سخن گفته و برای سعادتش برنامه‌ریزی کرده و طرح داده است. بنابراین، در عرفان، سیاست بر اساس محور انسان قابل قرائت و ارزیابی است. هدف برپایی حکومت دینی، اجرای احکام الهی در جهان است تا مردم به کمال نهایی و رستگاری ابدی خویش نایل آیند. «کمال انسانی عبارت است از ظهور نور الهی بر مظهر بشری بر وجهی که وجود و صفات و اخلاق و افعال او همه الهی گردد.» (کاشانی، ۱۳۸۰ الف: ۳۲۷) این غایت تنها توسط کسی به تحقق درمی‌آید که به مقام ولایت الهی و خلافت و نیابت حق تعالی رسیده باشد. پس، نبی (ص) رئیس اول است، و امام (ع) رئیس دوم می‌باشد.

به هر حال، برای اثبات مسأله و روشن کردن ابعاد آن سعی می‌کنم مسیر تحقیق را بر اساس اصول عرفانی و بر پایه ارائه استدلال‌های قابل قبول طی طریق کنم. سلوک اصول عرفانی به لحاظ ترتیب منطقی بدین شرح به نظر می‌آید: وحدت وجود، اسماء الاهی، اسم اعظم، ظهورات، ظهور اعظم، و انسان کامل. به این مسائل اشارات گذرایی خواهم داشت تا بتوان سریع و محکم به اصل مسأله نزدیک شد، یعنی به بحث ظهور سیاست به مثابه ظهور یکی از شئون و اطوار ذاتی انسان کامل، که از لوازم سفر چهارم است. سیاست اقتضاء ذاتی و ضروری ولایت است. اندیشیدن به ذات «کمال» در مفهوم انسان کامل و تدقیق نظری آن به روشنی این مدعا را نشان می‌دهد. اگر رهبری سیاسی یک امر وجودی و کمال انسانی باشد، لذا انسانی واجد کمالات جامع و مطلق است که این کمال را نیز دارا باشد. پس، انسان کامل که جامع جمیع شئون و کمالات انسانی است، باید این شأن سیاسی را نیز داشته باشد تا کامل‌بودگی او محقق باشد. ظهور این شأن ذاتی ولایت در واقع نعمتی بزرگ برای جامعه انسانی است که خداوند آن را به جهان هستی افزوده و عرضه می‌کند. اخذ این فیض الاهی به زمینه‌سازی نیاز دارد. به همین خاطر، در روایات، مؤمنان به «انتظار» فراخوانده شده‌اند. لازمه انتظار درست زمینه‌سازی برای تدارک شرایط ظهور است. مؤمنان باید استعدادهای معنوی و بالقوه‌گی‌های فطری وجود خود و دیگران را به شکوفایی و فعلیت برسانند تا جوامع انسانی به سوی افق ظهور نزدیک شوند. این امر جوهره کردارهای سیاسی حکومت دینی را نشان می‌دهد.

اینک پرسش این است: این سلوک توأم با خطر و احتیاط را چگونه و از کجا باید آغاز کرد؟ بهترین مسیری که ما را با اطمینان به سوی مقصد تحقیق هدایت می‌بخشد کدام است؟ به گمانم، طریق دقیق و قابل اعتماد این است که مستقیماً از اصول و مبانی تفکر عرفانی آغاز کنیم. زیرا منطقی و به احتیاط نزدیک است. بنابراین، معماری پژوهش بر اساس داربست اصول تفکر عرفانی پی‌ریزی و ساخته می‌شود و در افق نظری آن بسط می‌یابد. این شیوه به عالی‌ترین وجه به ما امکان می‌دهد تا نوری

را در صقع تفکر عرفانی کشف نماییم که ابداع عرصه سیاست و همین طور بسط برکات آن بر افق جامعه انسانی از درخشش این نور وجودی آغاز می شود.

۳- اصول تفکر عرفانی

اصول مورد نیاز در این جا عبارت اند از: وجود، اسماء الاهی، ظهورات (تجلیات) و انسان کامل. این اصول نظری درواقع مقدمات و مبادی لازم را برای تذکر و یادآوری نور مسأله اصلی یعنی ولایت به مثابه بنیاد سیاست فراهم می آورد. اینک سعی می کنم گزارش مختصری از آن ها به دست دهم، تا مدخل منطقی ورود به مسأله اصلی و تحلیل دقیق تر آن مهیا شود.

۳-۱) وجود و اسماء الاهی

تفکر عرفانی بر پایه یک تمایز بنیادین استوار است: تمایز وجود و موجود، یا تمایز بین وجود و مظهر وجود (یا تجلی اش). وجود وحدت حقیقی محض است، اما مظاهر و تجلیات کثیرش (موجودات) نه عین وجود اند و نه منفک و بیرون از آن. به قول نسفی، یک وجود بیش نیست: حق سبحان و خداوند رحمان. این وجود یکتا ظاهر و باطن دارد. باطن آن نوری است که نامحدود و نامتناهی و جان جهان است. افراد موجودات مظاهر این نور باطنی اند، و هر یک چونان دریچه ظهوری از آن است. صفات این نور واحد از دریچه ها بیرون می زند. این نور اول و آخر و فنا ندارد، اما دریچه ها نو و کهنه می شوند و به خاک می روند. این نور عاشق مظاهر خویش است؛ چون صفات و اسامی خود را در آن ها می بیند. (نسفی، ۱۳۸۱: ۷۳) «ای درویش! به این نور می باید رسیدن. و این نور را می باید دیدن، و از این نور در عالم می باید نگاه کردن، تا از شرک خلاص یابی.» (نسفی، ۱۳۸۱: ۷۴) اصل وجود وحدت صرف و مبدأ هر وجود و عدمی است. در باب وجود، اهل وحدت دو طایفه اند: الف) وجود یکی بیش نیست: خداوند. وجود خدا است، و هر چه موجود است جمله به یک بار موجود است. ب) طایفه دوم معتقدند وجود دو قسم است:

۱- وجود حقیقی، که خداوند است؛ ۲- وجود خیالی: جهان وجود خیالی و عکسی و ظَلّی دارد. (نسفی، ۱۳۸۱: ۷۸-۷۹) به نظر سیدحیدر آملی، توحید نزد عرفا به لحاظ وجود، اصل و ریشه کل است، و به لحاظ معاد نیز مرجع کل است. (آملی، ۲۰۰۵: ۲۹) به عبارتی، حق تعالی أحد بالذات و کل بالأسماء است. (آملی، ۲۰۰۵: ۶۸) ذات وجود غیب الغیوب است.

ذات غیبی وجود بر موجودات امکانی پوشیده و در خفاء است. حق تعالی در مراتب و اطوار الاهی اش شئون و تجلیاتی دارد که به حسب آن‌ها دارای صفات و اسماء حسنی است، (قیصری، ۱۳۸۶: ۱، ۶۱) که به یک لحاظ، به جمالی و جلالی تقسیم می‌شوند. این تقابل به رویکردهای عرفانی و غیرعرفانی (و در این جا به رویکرد سیاسی) مجال تحقق و فعلیت می‌دهد. ازاله این تقابل و ارتفاع این تضاد ناممکن است. چون این امر به ذات مقدس الاهی برمی‌گردد که به حکم تنزل و ظهور در مظاهر، قابل و پذیرای آن‌ها است. (آملی، ۲۰۰۵: ۳۵) صور معقول اسماء در صقع علم الاهی «اعیان ثابتة» و صور خارجی آن‌ها مظاهر و موجودات عینی نامیده می‌شود. اسماء ارباب این مظاهر و موجودات اند. حق تعالی با این اسماء به تدبیر جهان هستی می‌پردازد. (کاشانی، ۱۳۸۰ الف: ۳۳۶) اسم اعظم وسیله ظهور وجود است. حقیقت محمدی صورت جامع اسماء و محمد (ص) مظهر اسم اعظم است که به اسماء فیض و مدد می‌رساند. به عبارتی، مقام رسول خاتم (ص) جامع مقامات اسمائی است. (قنوی، ۲۰۰۸: ۱۸۶)

۳-۲) ظهورات و تجلی اعظم

نور وجود به صفتی از صفات تجلی می‌کند و حقیقتی از حقیقت‌های اسمائی می‌شود. (قیصری، ۱۳۸۶: ۱، ۹۱-۹۲) وجود واحد است، با این حال، بطون (اسماء) و ظهور (جهان) دارد و برزخی که جامع بین این دو است. انسان کامل هم فصل تمایز ظهور و بطون و هم جامع آن‌ها است.

ان الوجود واحد و له ظهور وهو العالم، و له بطون وهو الأسماء، و له برزخ جامع فاصل بینهما لیتمیز الظهور عن البطون والبطون عن

الظهور، وهو الانسان الكامل (ص). فالظهور مرآة البطون والبطون مرآة الظهور، و ما بينهما فهو مرآة لهما جمعاً و تفصيلاً. (قونوی، ۲۰۰۸: ۱۷۶)

ظهورات و تجلیات الاهی سه مرتبه دارد: (۱) تجلی ذاتی برای ذات خودش، که حضرت احدیت است. (۲) تجلی اسمائی، یعنی ظهور اعیان ثابت، که حضرت واحدیت است. (۳) تجلی وجودی شهودی که ظهور وجود مسمی به نام «نور» و درواقع همان نفس رحمانی است. (آملی، ۲۰۰۵: ۴۴۲-۴۴۳) حق تعالی در صور اسماء و افعال و نیز در صور کثیر مظاهر و مجالی اش بدون تکرار ظهور و بروز می یابد. ظهور حق تعالی در صورت کمالات او و ظهور کمالات او در صورت ذات او است. این ظهورات حق را از وحدت ذاتی و کمالات وجوبی وجودی اش بیرون نمی کند. زیرا در وجود جز ذات و کمالات و مظاهر و مجالی او نیست. (آملی، ۲۰۰۵: ۴۴۹) در ضمن، سریان و ظهور حق در هر حقیقتی از حقیقت های جهان به اندازه استعداد آنها است. (قونوی، ۲۰۰۸: ۱۸۴) حقیقت محمدی مظهر اعظم و مظهر تعیین اول است؛ لذا افاضه همه نیازهای جهان و اعطای حق همه به دست او است. (قونوی، ۲۰۰۸: ۱۷۰) این حقیقت در مقام خلافت و نیابت از خداوند متعال ظهور می کند؛ لذا جهان مملکت او است. (قونوی، ۲۰۰۸: ۱۷۶) در کل، وجود برای ظهورش به واسطه یعنی انسان کامل و حقیقت محمدی نیاز دارد. این واسطه حاکم بر جهان است.

۳-۳ حقیقت محمدی

«نور محمدی زبده عالم هستی است و آغاز و اساس کائنات است.» (گیلانی، ۱۳۸۶: ۳۶) حقیقت محمدی «اکمل مظاهر حق و اعظم مجالی او است که مجالی اسم اعظم است.» این نور محمدی با جهان، انسان و معرفت اهل عرفان ارتباط دارد. یعنی از حیث ارتباطش با جهان، مبدأ خلق آن است، و از حیث ارتباطش با انسان، صورت کامل انسان و حقیقت انسانیت است، و از حیث علوم باطنی مصدر و منبع علوم و معارف است. (جهانگیری، ۱۳۷۵: ۴۴۷-۴۴۸) به بیانی دیگر، حقیقت های

کلی نظام وجود سه قسم اند: حق تعالی، جهان و انسان. سید حیدر آملی می نویسد:

إن الحقائق الكلية عند اهل الله بالإتفاق ثلاثة لا رابع لها. الأولى منها حقيقة مطلقة بالذات، فعالة مؤثرة بالذات، وجودها واجب لها من ذاتها وهو عينها غيرزائد عليها، وهي حقيقة الله سبحانه. والثانية حقيقة منفعة بالذات، مقيدة مؤثرة سافلة قابلة مستفيدة للوجود من الحقيقة الواجبة بالفيض والتجلي، وهي حقيقة العالم، وحقيقة ثالثة هي أحدية جمعية بين الاطلاق والتقييد، والفعل والتأثير، والإنفعال والتأثر، فهي مطلقة من وجه مقيدة من وجه آخر، فعالة باعتبار منفعة باعتبار (آخر). وهذه الحقيقة هي أحدية جمع الحقيقتين، ولها المرتبة الاولى الكبرى والآخرية العظمى. وذلك لأن الحقيقة المطلقة الفعالة تقابلها الحقيقة المقيدة المنفعلة. (آملی، ۲۰۰۵: ۵۰۲-۵۰۳)

انسان کامل جانشین خداوند در جهان است. این خلافت زمینه را برای ورود به ساحت سیاست آماده می کند. چون این حقیقت همه صورت های باطنی و ظاهری جهان هستی را تحت تربیت خود دارد، (قیصری، ۱۳۸۶: ۱۴۵) و چیزی بیرون از شئون او نیست. این ولایت ربانی و تدبیری شامل صورت سیاسی جهان نیز می شود. هیچ امتناعی در این مورد خاص وجود ندارد؛ زیرا او مظهر اسم ظاهر و صاحب اسم اعظم است و بنا به جهت حقی اش (نه جهت بشری اش) بر جهان ربوبیت مطلق دارد. این ربوبیت دال بر این است که او باید حق هر صاحب حقی را به آن اعطا کند و تمام نیازمندی های جهان از جمله هدایت سیاسی اش - را به آن افاضه نماید. و این مستلزم داشتن قدرت تام و همه صفات الاهی به نحو تعادل است. حقیقت محمدی کل اسماء را دارد، که با آن ها در این جهان بنا به حسب استعداد آن ها تصرف می کند. این خلافت در جهان از سوی خداوند واجب است؛ لذا در هر زمانی از زمان ها ظهور این قطب هستی واجب است. بدین سان، حقیقت محمدی مرکز دائره وجود و مدار احکام جهان به شمول احکام سیاسی آن - است. (قیصری، ۱۳۸۶: ۱۴۵-۱۴۸) به عبارتی، کل موجودات نظام وجود در جهان به نحو متفرق است اما در انسان به نحو مجتمع است. بدین ترتیب، انسان دو نسخه دارد: ۱) نسخه ظاهر، مضاهی با حضرت کیانی است؛ و ۲) نسخه باطن، مضاهی با حضرت الاهی

دو فصل نامه علمی - تخصصی پرتو خرد / سال یازدهم، شماره ۱۹، بهار و تابستان ۱۳۹۹ - ۱۲

است. به عبارتی، انسان دو نسبت وجودی کامل دارد که با یکی به حضرت الهی و با دیگری به حضرت کیانی داخل می‌شود. لذا انسان هم برزخ و هم جامع خلق و حق و در عین حال خط فاصل میان حضرات الهی و کونی است. (آملی، ۲۰۰۵: ۵۰۸. و نیز: ابن عربی، بی تا: ۱۸)

حقیقت محمدی سه اعتبار نسبی و سه وظیفه اصلی دارد: (۱) حقیقت محمدی نسبت به ذات مطلق و غیب الغیوب، وظیفه اش ذاتی وجودی است. تعیین اول و تجلی اکمل در حضرت وجود مطلق است، که در آن و بر آن همه کمالات الوهی از حیث عالم و معلوم و علم و همین طور از حیث محبت ورزی و دوست داشتن شناخته شدن منعکس می‌شود. حقیقت محمدی وسیله این معرفت و ادات این محبت و دروازه عبادت حق است. (۲) این حقیقت نسبت به جهان های خارجی، علت آن ها در بودن و استمرارشان است. حقیقت محمدی عقل منبث در همه اشیاء است. (۳) حقیقت محمدی نسبت به انسان و صیورورش وظیفه اش روحی است، یعنی از یک جهت مصدر نبوت و رسالت است و از جهت دیگر، مصدر ولایت است. (قونوی، ۲۰۰۸: ۱۶۲) این جهات به فضای سیاسی راه می برد. البته، خلافت و ولایت الهی امری تشکیکی است، و هر فردی از افراد انسانی به نحو بالقوه و به اندازه سعهی وجودی اش، نصیب بهره ای از آن دارد، که در واقع همان سهم ارث او از ولایت خلیفه مطلق است.

ان لكل فرد من الأفراد الإنسانية نصيباً من الخلافة، فيه يدبر ما يتعلق به من أمر نفسه أو غيره. وهو سهمه الذي ورثه من والده الأكبر الذي هو الخليفة عليه السلام. (قونوی، ۲۰۰۸: ۱۸۵)

خداوند به حقیقت محمدی رتبه فاعلیت اعطا کرده، و او را خلیفه تصرف کننده در تقدیر موجودات عینی قرار داده است. روح محمدی مظهر رحمان است که بر عرش ایستاده است؛ لذا رحمتش بر جهانیان عام بوده و همه را در بر می گیرد. (قونوی، ۲۰۰۸: ۱۸۹) این حقیقت چون مظهر اسم اعظم است، به تبع نور وجود الهی در کل جهان هستی تألّو و سریان یافته و لذا در قرب هر موجودی حضور

دارد. این حضور و سعه وجودی این امکان را به انسان کامل می‌بخشد که بتواند کل کاروان جهان و موجودات هستی را به سوی نور حق تعالی هدایت کند. بنابراین، نور محمدی از موجودات اولی به خودشان است. بدین سان، حقیقت محمدی بر کل جهان خلافت و ولایت مطلق دارد، که شامل عرصه سیاسی هم می‌شود. تنها این حقیقت ربّانی است که بر جهان سیاسی فرمان می‌راند.

صرف نظر از اسم اعظم حق تعالی و مظهر اعظم آن که حقیقت محمدی است، اما اسماء و صفات الهی - که هر کدام جنبه‌ای از ذات الهی در عرصه تجلی اند - کثیر و نامتناهی اند. هر اسمی طالب ظهور و سلطنت و فعلیت احکام خویش است؛ لذا در اعیان خارجی نزاع و تخاصم برمی‌خیزد. بنابراین، اسماء به مظهر عدالت نیز نیاز دارند تا میان آن‌ها به عدل حکم نماید و نظام جهان را حفظ کند و موجودات را به کمال باطنی و ظاهری‌شان برساند. این مظهر نبی حقیقی است. انبیاء (علیهم السلام) از حیث ربوبیت بر مظاهر و عدالت بین آن‌ها، مظاهر ذات الهی اند. به همین خاطر، نبوت به ظاهر اختصاص دارد؛ اما نوری که در باطن نبوت می‌درخشد، نور ولایت است. نور ولایت پس از پایان سفر اول درخشیدن می‌گیرد و آغاز می‌شود. (قیصری، ۱۳۸۶: ۱، ۱۶۵-۱۷۰) با بیان این مطالب (ذات غیبی وجود حق؛ اسماء و صفات و تجلیات او؛ جهان، انسان کامل و ولایت او) امیدوارم سیر منطقی مسئله از لحظه درخشش نور ذات الهی تا ابتسام صبح ولایت روشن گردیده باشد.

۴- ولایت به مثابه بنیاد سیاست

با توجه به اصولی که در بالا گزارش مختصری از آن‌ها به دست دادم و لابه‌لای آن اشاراتی گذرا به مسئله سیاست داشتم، اینک گمان می‌کنم که برای بیان تفصیلی مسئله مشکل خاصی نباشد. ظهور نور وجود، و به تبع آن، انکشاف نور ولایتی حضرت محمدی (ص) در مرتبه‌ها و موطن‌های خاصی رخ می‌دهد. جهان سیاست یکی از موطن‌ها و مرتبه‌هایی است که نور باطن ولایت، بسته به شرایط موطن، در

آن امکان ظهور می یابد. سیاست ساحت نسبت انسان با انسان است، ولی تفکر عرفانی به ساحتی بنیادین می پردازد که در آن از نسبت انسان با وجود (حق تعالی) پرسش و تحقیق می شود. به همین دلیل، در این مقاله از بنیاد سیاست (نه خود سیاست) بحث می شود. با این حال، وقتی عرفان و سیاست کانون و جهت واحدی را دنبال نمی کنند، پس چگونه می توانند با هم ارتباط بگیرند؟ عرفان به درستی نسبت انسان با وجود را در کانون مباحث خود تعریف کرده، اما این تعریف به این معنا نیست که به دیگر نسبت های انسانی توجهی ندارد. اتفاقاً به طرز بسیار دقیق و عمیق به نسبت انسان با انسان عنایت دارد که ذیل عنوان «ولایت» در صقع تمام تفکرات عرفانی بیان شده است. ولایت اما امری یک جانبه و تک بُعدی نیست، بلکه هر دو جهت نسبت انسان با وجود و نیز نسبت انسان با انسان را در بر دارد و فراتر از حیث سیاسی صرف است؛ یعنی سیاست یکی از جلوه های ولایت است نه کل آن. بنابراین، منطقی است که از بنیاد سیاست صحبت شود. بنیاد امر سیاسی در ولایت انسان کامل ریشه دارد، در ساحتی که انسان در آن مقام فانی محض و باقی به بقای نور حق تعالی است. علاوه بر این دو جهت، ولایت یک نسبت سه وجهی را بازنمایی می کند: نسبت انسان با (۱) وجود، (۲) انسان، و (۳) جهان. از این رو، مقام ولایت قادر است مقدرات همه چیز جهان هستی را دگرگون و به سمت سعادت و کمال نهایی آن رهنمون سازد. ولایت ظهورات وجود را به نحو اتم و اکمل آن به جریان می اندازد و جهان را معطر از نور حقیقت توحید می نماید. این عطر بوی ملکوت خوشبختی و بوی وطن قدسی انسان را در سراسر تاریخ جهان پخش می کند. این عطر نوری است که جهان در پرتو آن قوام و پناه گرفته است. تفکر عرفانی نسبت های انسانی را در تراز بنیادین آن تغییر می دهد و لذا سیاستی کاملاً متفاوت از آن چه تفکر غربی بیرون داده ارائه می دهد؛ سیاستی منزّه از فساد و خونریزی؛ سیاستی مجرد از خشونت استبدادی و دیکتاتوری؛ سیاستی دور از ریخت و روغین دموکراسی غربی و عاری از ژست کاذب حقوق بشر غربی. ولایت

موطن ملکوتی فطرت انسانی است که انسان‌ها باید به آن‌جا بازگردند، و به آن موقف درخشان صعود نمایند. سیاست عرفانی سیاست حقیقت است؛ سیاستی که با درخشیدن خود می‌کوشد جهان را از غصب ظالمان نجات دهد. بنا به وعده الهی، جهان از آن اولیاء و مستضعفان است، که ستمگران آن را غصب کرده‌اند. بشر معاصر باید به تفکر عرفانی بازگردد و در نسبت‌های فعلی خود تجدیدنظر کند و آن را بر اساس منطق عرفانی تنظیم نماید تا بتواند جهان را از شر ستمگران غاصب و فاسد نجات دهد. ولایت همان منزلگه قرب وجود است. ترک موقف ولایت ترک موطن و بی‌وطنی و خسران مبین است. آدمی تنها بر لب حوض کوثر ولایت است که به رستگاری جاودان دست می‌یابد.

ولایت و خلافت محمدی (ص) در ذات خود واجد دلالت سیاسی است؛ لذا وقتی سیاست را به ولایت احاله می‌دهیم، درواقع به این معنا نیست که آن را به یک امر کاملاً غیرسیاسی احاله می‌دهیم، بلکه ظاهر یک امر را به باطن آن ارجاع می‌دهیم و بر این اساس، سیاست از درون تفکر عرفانی می‌جوشد و سربرمی‌کشد، نه این‌که به نحو عرضی از بیرون به آن الحاق و الصاق شود. پس، مقام سیاست از مقامات عرفانی و سرشته در باطن و ذات تفکر عرفانی است. البته بنیاد این امر به تجلی نور حقیقت محمدی و اسماء الهی برمی‌گردد؛ زیرا این حقیقت با ظهور خود مکان و موقعی برای بروز سیاست عطا می‌کند، که بُعد سیاسی ولایت در همین مکان استقرار و بسط می‌یابد و به ظهور درمی‌آید. بدین ترتیب، تفکر عرفانی در واقع سیاست را بر پایه اصیل‌ترین نسبت ممکن آدمی با حقیقت وجود بنیاد می‌گذارد. یگانه نسبت اصیل با وجود ولایت است. این نسبت و ربط محضی که از فنای در نور حقیقت وجود برمی‌خیزد، نسبت‌های انسانی از جمله سیاست را در معنای حقیقی آن به راه می‌اندازد. بنابراین، سیاست به عنوان جلوه خاصی از نسبت انسانی بر نسبتی بنیادین با خود حقیقت وجود بنیان نهاده شده است. در این راستا، سیاست همانا هدایت مردم به سوی نور بیداری و رهایی آنان از غار غفلت است، غفلتی که به تعبیر

جلال الدین محمد بلخی بامی - ستون این دنیای آکنده از شهوت و خشونت است. علاوه بر این، منش سیاسی در بستر شریعت سازمان می یابد ولی سلوک آن عرفانی است. پس، از آن جا که معرفت و بصیرت سیاسی «با اشراف به ظاهر و باطن عالم سازمان می یابد، در ذات خود، هویتی عرفانی و شهودی دارد؛ زیرا تا حقیقت عالم منکشف و مشهود نشود، هدایت متناسب با آن آشکار نمی شود.» (پارسانیا، ۱۳۸۶: ۱۰۷) سیاست عرفانی مردم را به سوی رستگاری رهبری و هدایت می بخشد. چون پای همه مردم جهان و استقامت آنان در میان است، لذا وضعیت بسیار دشوار است. از این رو، موقف سیاسی حقیقت تا کنون کمتر در تاریخ بشریت مجال و امکان ظهور یافته است، اما این غیاب به ذات ولایت و سلوک تفکر عرفانی بر نمی گردد، بلکه به ظرفیت مردم و توانایی سلوکی آنان مربوط است. سیاست عرفانی والاترین گامی است که انسان می تواند به مقام تحقق آن نایل آید. اولین گام سلوک سیاسی رفع حجاب از این جهان غافل و نائم است، اما بیدار کردن کل دنیا و هدایت آن به سوی رستگاری سیاسی امری آسان و سهل الوصول نیست. این تقدیر بسیار عظیم و فراتر از تصورات عادی است. تنگنایی افق جهان و محدودیت وجود مردم از یک طرف و عظمت و وسعت ظهور سیاسی ولایت از طرف دیگر بی تأثیر در تأخیر تحقق تام آن نیست. به هر حال، فعلیت تام آن به خاتم ولایت حضرت مهدی موعود (عجل) واگذار شده است، به نوری که صرف تصور شکوه خیره کننده اش استخوان آرزوهای آدمی را به لرزه درمی آورد و شانه تمامی رؤیاهای مستضعفان را از سر شعف و شادی سخت تکان می دهد. به نحو خلاصه، حقیقت محمدی تجلی نخستین است که در تمام عرصه امکان حضور و سریان دارد. به دلیل این سعه وجودی بر همه موجودات مادون خود احاطه دارد و در قرب آن ها و برای حکمرانی اولی به خود آنان است. از اشراق این نور اعظم، مظاهر و موجودات یعنی جهان و انسان پدید می آیند. بدین ترتیب، حق تعالی در دو موجودیت کلی سعی انسان و جهان - تجلی یافته است. پس، پرسش این است: چه رابطه ای میان این دو کلی سعی

وجود دارد؟ آنچه خداوند بیان می‌فرماید، خلافت انسان بر جهان، و به تعبیری، ولایت انسان است. ولایت حقیقت سیاست و لذا بنیاد آن است؛ و بالعکس، سیاست طریقت ولایت است. هسته سیاست از دل نور ولایت جوانه می‌زند و می‌روید. بنابراین، سیاستی که انسان را به ملکوت ولایت نرساند، سیاست نیست، بلکه شیطنت است. در ادامه مایلم ابتدا مسأله را با استفاده از نکته عبد الرزاق کاشانی در رساله «تشریقات» (کاشانی، ۱۳۸۰ الف) او غنا ببخشم؛ بعد بحث را با اشارتی به رساله «الولایة» (طباطبایی، ۲۰۰۷) از مرحوم علامه طباطبایی توسعه و پایان دهم.

سیاست ظلّ ولایت است؛ یعنی سیاست مانند یک سایه، عین نسبت اشراقی به نور ولایت است. به نظر قیصری، تحقق یک ظلّ منوط به این شرایط است: ۱- وجود شخصی که سایه در نسبت با آن تحقق پذیرد؛ ۲- سایه محلی می‌خواهد که در آن استقرار و قوام یابد؛ ۳- سایه نوری لازم دارد که در اثر آن آشکار شود. (قیصری، ۱۳۸۶: ۱، ۶۷۹) اگر بپذیریم نسبت سیاست به ولایت همچون نسبت سایه به نور است، آن‌گاه شرایط تحقق آن را بدین شرح می‌توان بازگفت: سیاست تنها در نسبت اشراقی با ولایت موجودیت و فعلیت می‌یابد. سیاست در عرصه جهان پدیدار می‌گردد و سامان می‌پذیرد. به تعبیر دیگر، زندگی اجتماعی انسانی محلی است که سازمان سیاسی ولایت در افق آن استقرار و امتداد می‌یابد. خلافت محمدی نوری است که عرصه سیاست را آشکار می‌نماید. ولایت بر شاکله سیاست نورافشانی می‌کند، و بر محور این سامان نو، جهت‌گیری‌های سازمان سیاسی را به سوی عدالت و محبت می‌چرخاند. این دیدگاه مدخلی را برای نقد تلقی رایج علوم سیاسی از سیاست به دست می‌دهد، که این‌جا موقعیت بیان آن نیست. چشم بصیرت عبد الرزاق کاشانی به کشف جلوه‌ای از ولایت باز شده که نظیر آن کمتر در تاریخ گذشته تفکر عرفانی یافت می‌شود. او اولاً، به بُعد سیاسی تفکر عرفانی نظر دارد، و ثانیاً، کمال انسانی را بر اساس توحید، عدالت و محبت تعریف می‌کند. اگر مجموعه این جواهر نوری انسانی را بر محور حقیقت ولایت مفصل‌بندی کنیم، آن‌گاه سیاست

عرفانی سمت و سوی واقعی خود را عیان می سازد. کاشانی تقسیم بندی جالبی از شکل حکومت ها دارد. صرف اشاره کوتاه او به این مبحث به خودی خود نشان می دهد که او ردنشانی از نور تفکر سیاسی را در بطن سلوک عرفانی مشاهده کرده، هرچند آن را بسط نداده است. او پادشاهی را ابتدا دو قسم می کند: استحقاقی و تغلبی؛ بعد به سایر اقسام هر یک اشاره می کند. حکومت استحقاقی خود دو قسم دارد: ۱- حاکم اگر واجد مرتبه ولایت باشد، حکومتش حکومت «امام» است. امام عدالت ذاتی دارد و حکومت او سیاست سیاست ها است. ۲- حاکم اگر فاقد مرتبه ولایت باشد، حکومتش حکومت علما و حکما و فضلاء است. پادشاهی تغلبی حکومتی است که با غلبه به دست می آید و انواع بی شمار دارد. به نظر کاشانی، اقسام و آشکال حکومت تغلبی مهم نیست، بلکه آنچه در طرد این نوع حکومت اهمیت دارد این است که عدالت در این نوع حکومت اتفاقی است، نه ذاتی. (کاشانی، ۱۳۸۰ الف: ۳۵۴-۳۵۶) چیزی که در این تقسیم بندی منحصر به فرد می درخشد مبنایی است که کاشانی اتخاذ می کند. کاشانی ولایت را به عنوان مبنای انقسام حکومت قرار می دهد. به نظر او، «ولایت فناء بشریت و استغراق در عین احدیت و ظهور سلطان محبت و خلوص جوهر او از زنگار ثنویت» (کاشانی، ۱۳۸۰ ب: ۴۷۱) است. این مسأله ای بسیار اساسی و تعیین کننده است که در تفکر او، ولایت در مقام بنیاد سیاست به ظهور درمی آید. این ظهور با خود نوری از حقیقت و سخنی از سیاست سیاست ها را به همراه می آورد. کاشانی سیاست ولایی را متمایز می کند، و با این تفکیک در واقع زمینه را برای آشکار سازی سیاست نهفته در باطن تفکر عرفانی فراهم می آورد، و بدین ترتیب، چشمه ای از جوهره باطنی آن را نشان می دهد. علاوه بر این، او با تکیه بر عدالت و محبت در واقع خطوط اساسی فعلیت و توسعه سیاست را نیز تعیین می کند. کمال اشراق نور الاهی بر مظهر بشری و جوهره نور محمدی است. «اساس و بنیاد کمال بر توحید و عدل است و نتیجه و ثمره این هر دو محبت». (کاشانی، ۱۳۸۰ الف: ۳۲۴) نجات کلی بر کمال مطلق موقوف است

و کمال مطلق بر اجتماع توحید و عدل و محبت مبتنی است. این سه از احوال و اوصاف و مقامات انسان اند و بین آنها اتصال ریشه‌ای و تعلق ذاتی برقرار است. (کاشانی، ۱۳۸۰ الف: ۳۲۵) ذات این سه مقام از صقع نور حقیقت محمدی می‌تراود. روح پیامبر (ص) منبع توحید، قلب او (ص) منبع محبت و نفس او (ص) منبع عدالت است. (کاشانی، ۱۳۸۰ الف: ۳۲۹) به لحاظ اخلاقی، عدالت صورت اجتماعی فضایل عفت، شجاعت و حکمت، و همین‌طور هیأت وحدانی نفس است. «صراط مستقیم طریق عدالت است.» (کاشانی، ۱۳۸۰ الف: ۳۹۴) به لحاظ هستی‌شناختی، عدالت ظلّ وحدت است؛ لذا فقدان آن باعث اختلال در نظام عالم می‌شود. (کاشانی، ۱۳۸۰ الف: ۳۴۸-۳۵۰) عدالت در نسبت اصیل با حقیقت وجود و ظهورات و تجلیاتش ریشه دارد، و به این نحو، اشراق حقیقت در محراب شریعت و به تبع اشراق ولایت در افق سیاست را سامان می‌بخشد: «عدالت نیست الا صورت حقیقت وحدت در عالم کثرت. پس، شریعت صورت و ظاهر عدالت باشد، و طریقت سیرت عدالت و سریان اصل او در وجود و حرکت او از بطون به ظهور، و حقیقت معنی و باطن آن.» (کاشانی، ۱۳۸۰ ب: ۴۷۸) محبت گنج پنهان فهم وجود است. «محبت نوری است مفید سرور و مستفید حضور، از مطلع وحدت تافته و بر ظلمات بشریت گذر یافته و همه را از مکنان و غیب اجتنان به عرصه عیان آورده تا به حضرت رحمان پیوسته.» (کاشانی، ۱۳۸۰ الف: ۳۷۱-۳۷۲) محبت علاوه بر اینکه وسیله ظهور است، همچنین «اکسیر کمال»، «مغنایس جمال»، «تخم درخت وجود» و ساری در ذرات هستی است. لذا در جبلت و فطرت پاک همه موجودات عشق حرکت به سوی عرش ولایت سرشته و نهفته است. ذات این موجودات تحت تدابیر رهبری از تبار ولایت بالیدن می‌گیرد.

با توجه به عنصر کمال در مفهوم ولایت معلوم می‌شود که عدالت و محبت حدود یا ابعاد ذاتی ولایت را تشکیل می‌دهند. پس، سیاست در تفکر عرفانی سیاستی است که در تراز ولایت برپا می‌شود و به جریان می‌افتد و بدین طریق،

عدالت و محبت به نحو ذاتی از پیکر نوری آن می تراود و درخشیدن می گیرد. به همین دلیل، سیاست عرفانی ربط و ضبطی با سیاست تغلبی ندارد. متفکران سیاسی اهل سنت شکل های مشروع حکومت را از حوادث صدر اسلام اخذ و تحت چهار شکل کلی تئوری پردازی کرده اند: انتخاب (ابوبکر)، انتصاب (عمر)، شورا (عثمان)، تغلب (معاویه). آن ها با توجیه و قانونی سازی تغلب درواقع خشونت و فساد سیاسی را از کانال دینی در تاریخ تمدن اسلامی وارد و نهادینه کرده اند. بر این اساس، خطا است اگر ظهور طالبان به عنوان یک انحراف تاریخی از این نوع نگاه به سیاست تلقی شود، بلکه باید آن را به عنوان پیامد نهایی و بل منطقی این نگاه ضدانسانی به سیاست دانست، که درواقع از مشروعیت بخشی به سنت سلف یعنی معاویه ناشی می شود. درک اهل سنت از سیاست دینی چندان با منطق و عقلانیت میانه ای ندارد و تحت اشراق نور تفکر حاصل نمی آید، بلکه زیر غرش شمشیر تعین می پذیرد: «الإسلام تحت السيف». طالبان ظهور جوهر ظلمت از صقع تفکر سیاسی اهل سنت است. سیاست - که جلوه ای از جمال ولایت با دامنه درخشانی از محبت و عدالت است - اما در تاریخ تفکر سیاسی اهل سنت به عرصه فساد سیستماتیک، غارتگری نهادینه شده و ستمگری قانونی تقلیل و زوال یافته است. این نوع حکومت آیا واقعاً چیزی غیر از سازماندهی قتل و غارت است که وهابیت آن را به عنوان تکلیفی واجب برای خویش تعریف کرده و بدین طریق از دیرباز تا کنون عزت سیاسی جهان اسلام را آماج حملات بی پایان خود قرار داده است؟ سیاست در دیدگاه اهل سنت خلافت خشونت و قساوت است، نه ولایت محبت و عدالت. به هر حال، اشارت مختصر کاشانی را باید در این سیاق تاریخی تفسیر کرد. زیرا او حکومت علوی را از مبنای برساننده این چهار شکل جدا و متمایز نموده و در تراز ولایت پی ریزی می کند. کاشانی در افق این بنیاد درخشان، تفکر شیعی و عرفانی را در ظل و ذیل نور حقیقت انسانیت به بیان درمی آورد تا پیوند درونی و سرنوشت واحد هر سه را در کنار هم مرئی سازد. این وحدت سرنوشت گوشه ای

از رمز و رازِ سیاسیِ همسوییِ تفکرِ عرفانی با تفکرِ شیعی را آشکار می‌کند. وحدتِ استراتژیکیِ عرفان و تشیع در مسائل بنیادین نظام وجود به دستِ عرفای بزرگ مانند سیدحیدر آملی اثبات شده است. در مسأله سیاست، تفکرِ عرفانی و رهیافتِ شیعی هر دو استراتژی واحدی را دنبال می‌کنند: سیاست و ساختار آن باید بر بنیادِ ولایت سامان یابد.

رساله «الولاية» مرحوم علامه طباطبایی یکی از مهم‌ترین رساله‌های عرفانی او است، که ظاهراً وجه سیاسی آن مغفول مانده است. «ولایت» به نظر او، «کمالِ اخیرِ حقیقی برای انسان است و نیز غرضِ اخیر از تشریعِ شریعت حقِ الهی است، بنا بر آنچه که از صریحِ برهان استفاده می‌شود و ظواهرِ بیاناتِ دینی بر آن دلالت می‌کند.» (طباطبایی، ۲۰۰۷: ۲۰۴) مرحوم علامه در این تعریف به هر دو بُعدِ باطنی و ظاهریِ ولایت اشاره می‌کند. ولایت هم کمالِ نهاییِ وجودی و باطنی انسان است و هم غایتِ شریعت خداوند است که در واقع همان ظهورِ باطن است که سازماندهی عرصه سیاسی را در ضمن خود دارد. دنیا با ماورای خود نسبتی دارد که در عرفان از آن به ظهور و بطون تعبیر می‌شود. سیمای ظاهرِ بالضروره مشاهده می‌شود، اما مسأله این است که شهودِ ظاهر خالی از شهودِ باطن نیست. چون وجودِ ظاهرِ طوری از اطوارِ وجودِ باطن و رابط آن است. پس، باطن هنگامِ شهودِ ظاهر، بالفعل مشهود است، و اساساً شهودِ ظاهر را امکان‌پذیر می‌سازد. عالمِ ظاهر عرصه ظهورِ باطن است. باطن در چارچوبِ حدودِ ظاهر به تجلّی درمی‌آید. همچنین، ظاهر حد و تعینِ باطن است. سالک با عبور از این حدود و مرزها و تعین‌ها است که می‌تواند به سوی شهودِ باطن چشم بگشاید. پس، سیاست حدِ ظاهری و تعینِ دنیاییِ ولایت است و سالک با گذر از سطح سیاست به باطن ولایت صعود می‌کند و به سوی کمالِ نهایی‌اش تعالی می‌جوید، درست متناظر با قوسِ نزولی نظام وجود که طی آن تقدیرِ سیاست از عرش ولایت فرومی‌چکد. بنابراین، سیاست و ولایت در آینه همدیگر قابل مشاهده اند و متقابلاً به فهمِ درمی‌آیند. بر این اساس، انسان در دنیای سیاست

تحت نور ولایت به انکشاف ذات خود می پردازد. لذا سیاست در حد اعلای آن، کلید معرفت نفس می باشد.

به بیانی دیگر، زندگی انسانی نظام مند است و این نظام دو لایه دارد: ظاهر و باطن. باطن نظام زندگی محفوف به لوازم ظاهری و احکام اعتباری ای است که جوهر زندگی از طریق آن ها حفظ می شود و سامان و قوام می پذیرد. ظاهر عرصه اعتبار و باطن عرصه حقیقت است. دنیای ظاهری از یک سو ظرف اجتماع مدنی و وعاء سیاست است، و از سوی دیگر، قائم به عقلانیت و اعتباریات است. ظاهر همان باطنی است که آشکار شده و به عرصه ظهور درآمده است، و باطن نیز همان ظاهری است که در غیاب قرار دارد و خود را به مرتبه تجلی برنکشیده است. بدین ترتیب، میان باطن و ظاهر نسبت و پیوندی وثیق و ناگسستنی وجود دارد. از آن جا که نسبت حقیقی بین دو چیز باعث اتحاد در نوع وجود و سنخیت هستی آن ها می شود، پس، هرگاه از نسبت عرفان و سیاست پرسش می کنیم، باید پیشاپیش میان عرفان و سیاست یک اتحاد و سنخیت وجودی برقرار باشد، تا طرح پرسش ممکن و معنادار باشد. زیرا اگر چنین نسبتی برقرار نباشد، آن گاه پرسش وجهی نخواهد داشت. این نسبت کجا، چگونه و مشخصاً بین چه چیزهایی برقرار می شود؟ این نسبت از نور اسماء الاهی آغاز می شود و در بستر ولایت انسان کامل رخ می دهد و بین او و جهان (به شمول مردم و آن چه درون جهان موجود است) برقرار می شود. انسان در مقام ولایت تدبیر و رهبری جهان را به عهده دارد و سیاست او سیاستی خواهد بود که سیمای باطن آکنده از محبت و عدالت او را عیان می سازد. بنابراین، در تفکر عرفانی، ولایت بنیاد سیاست است که به آن امکان ظهور می بخشد.

در پایان لازم است پرهیب تردیدی کنار زده شود که ممکن است در این بحث دامن بگستراند. چون نظرگاه های زیادی آن را تقویت می کند. رهیافتی وجود دارد که میان رویکرد به دنیا و یاد خداوند منافات قائل است و بر این شکاف پای می فشارد،

با این استدلال: ۱- سیاست امری دنیایی است؛ ۲- اشتغال به امور دنیایی به نحو عام و سیاست به طور خاص، باعث غفلت از خداوند و مانع انکشاف نور باطن می‌شود. ۳- هر چیزی که باعث غفلت از یاد خداوند می‌شود مذموم است؛ ۴- پس، سیاست مذموم است. ۵- بنابراین، عرفان با سیاست نسبت ایجابی ندارد. از این‌رو، نباید از آن بحث کرد. پاسخ روشن است. نوری در طول زندگی دنیایی می‌درخشد که تور واهی این پارادوکس را پاره و بساط آن را برمی‌چیند: نظام وجود واحد است؛ لذا دنیا جدا از آخرت نیست، بلکه دنیا طریق آخرت است، و راه رشد آخرت از کشتزار دنیا می‌گذرد. از این‌رو، دنیا خزینهای از خزائن الاهی است که خداوند راز و رمز آن را به روی هر کسی که بخواهد می‌گشاید؛ (حنفی، ۲۰۰۹: ۷۶۴) دنیا جلوه‌ای از مظهر حکمت و قدرت حق تعالی است و نوری از نظام احسن با خود دارد. دنیا ساحت امکان است، و امکان ساحت آزادی و قدرت برای انتخاب آدمی است. دنیا طوری از اطوار ظهور حقیقت محمدی است. نور این حقیقت طریقت خیر و شر را به روشنی متمایز و بیان کرده و نشان داده است. انتخاب طریق خیر راه را برای ظهور کمالات انسانی می‌گشاید اما طی طریق شر راه ظهور حقیقت را مسدود می‌کند. این انسداد شکوفایی کمالات را در خفاء و دور از دسترس انسانی نگه می‌دارد و در نتیجه مانع ظهور سیاست و باعث زوال سعادت می‌شود.

نتیجه‌گیری

برخی معتقد اند که عرفان و سیاست با هم نسبتی ندارند؛ یعنی عرفان فاقد تفکر سیاسی و بلکه نافی آن است. پیش‌فرض چنین تلقی‌هایی این است که تفکر عرفانی را فقط به نسبت انسان با حق مطلق تقلیل می‌دهند، و از سایر نسبت‌های اصیل انسانی در نظام عرفانی به راحتی غفلت می‌ورزند یا انکار می‌کنند که عرفان از آن‌ها سخن گفته است؛ درحالی‌که تفکر عرفانی تمام نسبت‌های اصیل انسانی را در افق اندیشه خویش بیان و عیان می‌سازد؛ البته همه آن‌ها را بر پایه نسبت بنیادین

آدمی با حقیقت وجود به عرصه تفکر درمی آورد. اتفاقاً تفکر عرفانی چون نسبت های انسانی را در ابعاد مختلف و در کلیت آن پذیرفته، لذا تلاش می ورزد همه آن ها را بر پایه یک نسبت بنیادین مستقر و مرئی سازد. تحلیل اصول تفکر عرفانی، این مسأله را روشن می کند که بین عرفان و سیاست یک نسبت ذاتی برقرار است. آن نور درخشانی که از حاق تفکر عرفانی برمی خیزد و با قلب سیاست پیوند می خورد، مقام «ولایت» است. بنابراین، عرفان و سیاست به میانجی ولایت به همدیگر گره می خورند و جهانی از سیاست انسانی را برپا می دارند که شاخص های توسعه آن محبت و عدالت است. ولایت از یک طرف به نسبت انسان و خداوند اشاره دارد و از طرف دیگر، روابط انسان با انسان را نیز پوشش می دهد، یعنی ولایت هم وجه الاهیاتی دارد و هم وجه سیاسی. از این رو، سزوار آن است که ولایت همچون بنیاد سیاست تلقی شود.

مفهوم «نسبت» مستلزم دو طرف هم سنخ است. ولایت و سیاست با یکدیگر سنخیت و اتحاد دارند که آن را دست کم به دو نحو می توان بیان کرد: ۱- نسبت ولایت و سیاست نسبت بطون و ظهور است. سیاست از باطن ولایت سربرمی کشد و از بیرون جهان عرفانی به عنوان یک وصله ناجور به آن تحمیل نمی شود. بنابراین، سیاست چون از درون صقع تفکر عرفانی فواره می کشد، لذا به فعلیت کمال انسانی یعنی به هدایت آدمی پیوند می خورد. ۲- نسبت ولایت و سیاست نسبت نور و سایه است. سیاست از اشراق نور ولایت هستی می گیرد و در ساحت زندگی اجتماعی انسانی امتداد می یابد تا تحت بارقه های الاهی انسان کامل، کمال انسانی را بر محور محبت و عدالت به فعلیت درآورد و آدمی را به سمت سعادت هدایت بخشد. هر دو تمثیل حقیقت واحدی را بیان می کند که در این مقاله تحت عنوان «بنیاد سیاست» از آن بحث شد. سیاست امکان، حقیقت، موجودیت و همین طور قوام و انتظام خود را از نور محبت و عدالت ولایت اخذ می کند؛ زیرا ولایت نور حقیقت محمدی است که در کل جهان هستی سریان یافته است و با این حضور، آن را در کلیتش سرپا نگه

می‌دارد. سیاست حد و تعین آن باطنی است که خود را در افق سیاست به ظهور درمی‌آورد. لبّ کلام، ولایت بنیاد سیاست است. سیاستی که بر این بنیاد استوار می‌شود، هم بُعد الاهیاتی و معنوی دارد و هم بعد انسانی و سیاسی.

منابع

۱. ابن عربی، محیی الدین، (بی‌تا)، *انشاء الدوائر*، بی‌جا، مکتبه الثقافة الدینیة
۲. آملی، سید حیدر، (۲۰۰۵)، *المقدمات من کتاب نص النصوص فی شرح فصوص الحکم*، بیروت، مؤسسة التاریخ العربی، ۲۰۰۵.
۳. پارسانی، حمید، (۱۳۸۶)، *عرفان و سیاست*، قم، بوستان کتاب.
۴. جهانگیری، محسن، (۱۳۷۵)، *محیی الدین ابن عربی چهره برجسته عرفان اسلامی*، چاپ چهارم، تهران، دانشگاه تهران.
۵. حنفی، حسن، (۲۰۰۹)، *من الفناء إلى البقاء، محاولة لإعادة بناء علوم التصوف، الجزء الثاني: الوعي الذاتي*، بیروت، دار الإسلامی.
۶. طباطبائی، سید محمدحسین، (۲۰۰۷)، *مجموعة رسائل: الإنسان والعقيدة، رسالة الولاية، تحقيق صباح الربيعی و علی الأسدی، الطبعة الثانية*، قم، باقیات.
۷. قنوی، صدر الدین، (۲۰۰۸)، *التنبیهاة*، چاپ شده در: *نصوص من التراث الصوفی الغرب الإسلامی*، تحقیق و تعلیق: محمد عدلونی الإدیریسی، بی‌جا، دار الثقافة.
۸. قیصری، داود، (۱۳۸۶)، *شرح فصوص الحکم*، تحقیق حسن حسنزاده آملی، چاپ دوم، قم، بوستان کتاب.
۹. کاشانی، عبدالرزاق، (۱۳۸۰ الف)، *رساله تشریقات*، چاپ شده در: *مجموعه رسائل و مصنفات*، مقدمه، تصحیح و تعلیق مجید هادی زاده، چاپ دوم، تهران، میراث مکتوب.
۱۰. کاشانی، عبدالرزاق، (۱۳۸۰ ب)، *رساله تحفة الإخوان فی خصائص الفقیان*، چاپ شده در: *مجموعه رسائل و مصنفات*، مقدمه، تصحیح و تعلیق مجید هادی زاده، چاپ دوم، تهران، میراث مکتوب.
۱۱. گیلانی، عبدالقادر، (۱۳۸۶)، *سرّ الأسرار*، ترجمه مسلم زمانی و کریم زمانی، چاپ دوم، تهران، نی.
۱۲. مظاہری سیف، حمیدرضا، (۱۳۸۸)، *سیاست در دامن عرفان*، قم، بوستان کتاب.
۱۳. نسفی، عزیز الدین، (۱۳۸۱)، *زبدة الحقائق*، تصحیح، مقدمه و تعلیقات حق وردی ناصری، چاپ دوم، تهران، طهوری.

